



## شهادتنامه فرشید

اسم کامل:	فرشید (نام مستعار)
سال تولد:	۱۳۶۵
محل تولد:	تهران، ایران
شغل:	دانشجو

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۲۵ شهریور ۱۳۹۱

مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه حضوری با آقای فرشید\* تهیه شده و در تاریخ ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۲ توسط فرشید تأیید شده است. این شهادتنامه در ۴۳ پاراگراف تنظیم شده است.

نظرات شهود بازتاب دهنده دیدگاه های مرکز اسناد حقوق بشر ایران نمی باشد.

## شهادتنامه

## معرفی

۱. من فرشید هستم. متولد ۱۳۶۵ هستم و در تهران به دنیا آمدم. تا ۲۴ سالگی ایران بودم. من همجنسگرا هستم.
۲. در ۲۴ سالگی در ترکیه تقاضای پناهندگی کردم و اکنون حدود هفت ماه است که به کانادا آمده ام و در کانادا زندگی می‌کنم. در ایران دانشجوی الکترونیک در دانشگاه آزاد اسلامشهر بودم و از دانشگاه اخراج شدم. یک مدت شغلم آرایشگری بود تا وقتی که از ایران خارج شدم.

## تجاوز

۳. من تجربه تجاوز داشتم. من با دوستانم حول و حوش ساعت ۱۲:۳۰-۱۲ شب در خیابان ولیعصر بودیم. فکر کنم در پاییز ۱۳۸۶ بود. چون هوا کمی سرد بود و من یک سویشرت و شال گردن ساده پاییزی داشتم. ما ماشین را پارک کردیم و شروع به قدم زدن کردیم که برویم بستنی بخریم. دو نفر به اصطلاح عامیانه به ما گیر دادند. بسیجی لباس شخصی بودند. ریش داشتند و کارتشان را نشان دادند. اسم یکی از آنها فکر کنم داود محمدی یا محمدیان بود. من در خانواده ای بزرگ شده ام که هیچ چیزی را همین طوری نباید بپذیری. باید محکم باشی. باید سؤال کنی. باید جسارت داشته باشی و من همیشه اینگونه بودم. اینها آمدند و از ما سؤال کردند که این وقت شب اینجا چه کار می‌کنید. من اولین سؤالی که کردم این بود که می‌توانم از شما سؤال کنم که برای چه باید به شما جواب دهم؟ گفتند ما مأموریم. گفتیم کارتتان را می‌خواهم ببینم. کارتش را نشان داد. یکی از آنها سی و چهار یا پنج ساله به نظر می‌رسید و یکی از آنها بیست و هفت یا هشت ساله. محمدی یا محمدیان نام فرد بزرگتر بود. من کارت فرد کوچکتر را نگاه نکردم. چون شخص بزرگتر کارت نشان داد و شخص بزرگتر سؤال می‌کرد و من مجبور می‌شدم جواب دهم. دو کارت به من نشان داد. یکی کارت مقاومت بسیج بود و یکی کارت کارمند وزارت اطلاعات. بالای کاردی که من نگاه کرده بودم، نوشته بود "وزارت اطلاعات".

۴. گفت برای چه این وقت شب اینجا؟ گفتیم ماشینمان را بالاتر پارک کرده ایم. پرسید ماشین مال کیست؟ گفتیم مال من است. گفت مدارکت را نشان بده. مدارکم را نشان دادم. او شروع به گشتن ماشین کرد. یک بسته کاندوم در داشبورد بود. پرسید این چیست؟ - گفتیم. کاندوم. گفت: در ماشین تو چه کار می‌کند. گفتیم من این را از داروخانه خریدم. اگر چیز بدی باشد که داروخانه نمی‌فروشد. گفت داروخانه برای کسانی است که زن دارند. مگر تو زن داری؟ کاندوم را برداشت و من جوابی نداشتم بدهم چون آنجا

ایران است و کسی که زن ندارد نمی تواند با کسی باشد. تازه او نمی دانست که من یک همجنسگرا هستم. حالا آن وقت شب در خیابان نمی توانم بگویم من با هر کس که بخواهم باشم، صیغه اش می کنم. خنده دار است یک جوان بیست و دو ساله این حرف را بزند. به ما گفت بروید گم شوید. کمی اذیت کرد و رفت. با موتور بودند. شاید به فاصله یک دقیقه تا دو دقیقه برگشت. ما دم ماشین بودیم.

۵. بهانه اش این بود که ما تیمان خوب نیست. می گفت تیپ درستی ندارید و فشن هستید. خب در جمهوری اسلامی ایران ممکن است از ترک دیوار هم ایراد بگیرند. آن دوره ای بود که خیلی به تیپ گیر می دادند. دوره ای بود که فکر کنم گشت ارشاد وجود داشت. یکی از زشت ترین مسائلی که در مورد عناصر خرده پای جمهوری اسلامی وجود دارد این است که اذیت و آزار مردم برایشان یک تفریح است. اینکه در من رعب و وحشت ایجاد کنند و بعد در یک مسجد دور هم بخندند و بگویند یک بچه قرتی را اذیت کردیم یا فلان دختر داشت از ترس می لرزید، برایشان تفریح است. یک مشت آدم شستشوی مغزی داده شده و بیمار و متحجر هستند که خلق و خوی وحشی دارند. چون همین را یاد می گیرند، بترسانند، بزنند، گیر بدهید، دلتان نسوزد، تجاوز کنید. من اگر اینها را می گویم، چون برای خودم اتفاق افتاد. شاید اگر کسی به من می گفت من باور نمی کردم.

۶. برگشتند و به من گفتند تو باید با ما بیایی. گفتم چرا؟ گفت تیپت خوب نیست. پرسیدم کجا باید بیایم؟ گفت منکرات. پرسیدم چرا باید بیایم؟ گفت چون باید تعهد بدهی که دیگر این تیپ را نمی زنی. آنجا بود که من پیشنهاد رشوه دادم. رشوه نه، شاید بهتر است بگویم باج، چون رشوه زمانی است که کاری را انجام می دهی که به نفع است. می خواهی کارت راه بیفتد ولی باج شما جایی می دهی که دیگر هیچ قدرتی نداری. باج می دهی که کاری با تو نداشته باشند. باج شکل خیلی زشتی دارد و از سر ترس است و طرف مقابل هم این باج را می گیرد چرا که می داند می تواند این باج را بگیرد. یعنی ترسی از گرفتن باج ندارد. رشوه چرا کسی که رشوه می گیرد این ترس را دارد.

۷. آنها تصمیم گرفته بودند من را ببرند. ۲۰-۱۰ هزار تومان می خواستم بدهم. می خواستم از دوستانی که آنجا ایستاده بودند هم پول قرض کنم و به آنها بدهم. پدرم فوت شده بود و هیچ پشتوانه ای نداشتم که اگر بخواهم به منکرات بروم از من حمایت کند و مادرم هم یک زن بود و نمی خواستم پایش به این جور جاها باز شود. ولی آنها تصمیمشان را گرفته بودند. یکی از آنها با موتور رفت و آن یکی با من پیاده رفتیم. گفتند ماشینمان صد متر پایین تر پارک است. دیدم یک پیکان با پلاک پلیس است و به دوستانم گفتند شما بروید.

۸. آنها من را انتخاب کرده بودند. دقیقاً اگر بخواهم بگویم چه تفاوتی با دوستانم داشتم هیچ تفاوتی نداشتم. من همین را آنجا هم گفتم. من که مثل دوستانم هستم. گفتند خیر ما تشخیص می دهیم. من را سوار ماشین کردند. تا آنجا که یادم است منکرات در خیابان وزرا سمت آرژانتین است. آنها در اتوبان به سمت جنوب رفتند. من گفتم مگر من را منکرات نمی برید؟ - گفتند خیر تو را آگاهی شاپور می بریم. گفتم: آگاهی شاپور برای قاچاقچی ها، قاتل ها و جنایت کارها است و چه ربطی به من دارد. گفتند حالا می رویم و به تو نشان می دهیم.

۹. من تنها کاری که کردم این بود که به شوهر عمه ام زنگ زدم. من عقب نشسته بودم و آن دو جلو. من بدون اینکه به آنها بگویم شماره را گرفتم. این تلفن تنها چیزی بود که فکر کنم به من کمک کرد و باعث شد که اگر فکر دیگری غیر از تجاوز در ذهنشان بود آن را عملی نکنند. آنها ناگهان به خود آمدند و دیدند که من دارم با تلفن حرف می زنم. من از بچگی به شوهر عمه ام عمو می گفتم. چون خیلی دوستان داشت و همیشه به ما محبت داشت. ایشان سرهنگ هستند و در وزارت اطلاعات کار می کنند. زنگ زدم گفتم عمو دو نفر من را گرفتند و می گویند باید بروم آگاهی شاپور در مورد نوع لباس پوشیدنم تعهد بدهم. گفت گوشی را به آنها بده. گوشی را به آقای محمدی دادم. شروع کرد به صحبت کردن. اسمش را گفت و گفت این کد محرمانه ام در وزارت اطلاعات است. گفت بچه ی برادرم چه کار کرده؟ گفت تپیش خوب نیست باید تعهد بدهد. پرسید چرا آگاهی شاپور می برید؟ گفت آنجا باید تعهد بدهد.

۱۰. شوهر عمه ام گفت بگذارید برود. در جواب گفت امکان ندارد. شوهر عمه ام گفت یک مافوق دارد به شما می گوید رهایش کنید. من ما فوقم فلانی است و زیر دستهایم فلانی ها هستند. او آدمی است که نفوذ دارد. من این جمله را خوب یادم است که مامور گفت من هم آقای احمدی نژاد را می شناسم، چه ربطی دارد. شوهر عمه ام گفت فردا که تو را خواستند می فهمی. این صحبت ها انجام شد و این آقا این صحبت ها را جدی نگرفت. ما به سمت میدان امام حسین رفتیم. اولین خیابان دست راست پیچید که فکر می کنم خیابان خواجه نصیر الدین طوسی است.

۱۱. سر خواجه نصیر شخص کوچکتر عقب ماشین نشست. سر من را پایین گرفت و کج کرد. من همین طور که کج بودم می دیدم که چند تا خیابان فرعی رد می شود. فکر می کنم سه تا چهار خیابان رد شدیم و دست چپ پیچید. خیلی وارد کوچه نشد و جلوی در یک خانه ننگه داشت. من را پیاده کردند و داخل یک خانه کردند. یک خانه ی سه طبقه بود و من را داخل زیر زمین آن خانه بردند. زیر زمین دقیقاً مثل یک تکیه یا حسینیه بود. موکت بود. دور تا دورش پرچم بود. پرچم های امام حسین بود. گوشه اش یک میز

بود. فرد بزرگتر نشست و به یک ستون تکیه داد و من را روبرویش نشانید. کلت کمبری و بی سیمش را گذاشت جلوی من و گفت ما می دانیم تو گی هستی و یک سری الفاظ رکیک به کار برد.

۱۲. شما وقتی در این شرایط قرار می گیری آن قدر می ترسی که قدرت تفکر از شما گرفته می شود. او به من گفت بلند شو و لباست را در بیاور. گفتم چرا باید لباسم را در بیاورم؟ گفت چیزی را که بهت می گویم انجام بده سئوال نکن. وقتی دوباره پرسیدم شروع به کتک زدن من کرد. گفت وقتی می گویم در بیاور، انجام بده. بلند شد و با مشتش و لگد من را زد و شروع به فحش دادن کرد. به آن یکی گفت بیا لباس هایش را در بیاور. آن یکی هم شروع به در آوردن لباس های من کرد. من موی بدنم را زده بودم. از من پرسید چرا موهای بدنت را زدی؟ مانده بودم که چه بگویم گفتم من باشگاه بدن سازی می روم و مربی ام گفته برای اینکه ماهیچه هایت رشد کند، موهای بدنت را بزنی. بین جوان هایی که بدن سازی می رفتند رسم بود. گفت پس بدن سازی می روی؟ برای چه بدنت را می سازی؟ و از این قبیل سئوال ها.

۱۳. آنجا یک دستشویی حمام مشترک داشت. حمام بزرگ بود و کف آن سرامیک بود. فرد کوچکتر به من گفت تو باید با شخص بزرگتر بخوابی. من به او گفتم من را ول کنید بروم. گفت من اینجا هیچ کاره ام. هر چه به تو می گوید گوش کن. من را با فرد کوچکتر به حمام فرستاد و فرد کوچک به من تجاوز کرد و بعد فرد بزرگتر. در تمام مدتی که داشت این اتفاق می افتاد من از این می ترسیدم که آنها بعد اینکار از ترس اینکه گرفتار شوند من را بکشند. کسی از آنها تلفنی نداشت، ردی نداشت. یک تلفن من بود که خوب جواب نمی دادند.

۱۴. بعد از آنکه کارشان تمام شد محمدی یا محمدیان گفت لباست را بپوش. دوباره من را چند سیلی به من زد، شماره خانه ام را گرفت. شماره ی موبایلم را گرفت. شماره ی مادرم را از گوشی ام برداشت. از من زمانی که لخت بودم چند تا عکس انداخت. گفت اگر جایی کوچکترین حرفی بزنی عکست را پخش می کنیم. از ساعت ۳۰:۱۲ شب تا من را ببرند و این اتفاق افتاد ساعت سه و نیم یا چهار بود. لباس هایم را تنم کردم. از خیابان خواجه نصیر پیچید و آمدیم به سمت خیابان انقلاب. آنجا من را پیاده کردند و من از آنجا یک دربست گرفتم تا خودم را به ماشینم برسانم و بعد به خانه بروم.

پس از تجاوز

۱۵. تا مدت ها می ترسیدم. نگران بودم که عکس هایم را پخش نکنند. خب چه کسی می فهمید چه کسی این عکس ها پخش کرده است؟ یا نگران بودم دوباره زنگ زنند و مزاحم شوند. پس از این ماجرا به پزشک مراجعه کردم. چون اینها آدم های بیشعوری هستند که اصلاً نمی دانی سر چه کسان دیگری این بلا را آورده اند. البته دکتر را می سنجیدم. دو دکتر بودند که خودم به آنها گفته بودم که هم جنسگرا هستم.. من پیش یکی از آنها رفتم و به او گفتم چنین اتفاقی برایم افتاده و من نگران هستم. دکتر گفت من آزمایش HIV الان برایت می نویسم و انجام بده ولی بیماری HIV بیماری است که بعد از سه الی چهار ماه مشخص می شود و تو باید صبر کنی و تکنولوژی ایران واقعاً با اینجا فرق می کند. در بعضی از بیمارستانهای ایران اگر بیماری قند داشته باشی باید بگویی اورژانسیهستی و ده روزه به تو جواب می دهند و گرنه یک ماه دیگر جواب می دهند.

۱۶. در جریانات سال ۸۸ قبل از انتخابات من آقای محمدی را یکبار دیدم. اسم خیابانش را یادم نیست ولی سمت خیابان حسن آباد روزی آقای احمدی نژاد حوالی پارک شهر سخنرانی داشت. ما با بچه های دانشگاه چهار پنج نفره رفتیم که سخنرانی او را گوش کنیم. من اصلاً آدم سیاسی ای نبودم، البته من در ستاد تبلیغاتی موسوی فعال بودم. دوست داشتم آقای موسوی آن موقع رئیس جمهور شود. احساس می کردم با انتخاب موسوی می توان از حقوق اجتماعی بیشتری برخوردار شد. زمانی که آقای موسوی کاندید شد من خیلی با احمدی نژاد مخالف بودم و سیاست هایش را قبول نداشتم و الان هم داریم سیاست هایش را می بینیم.

۱۷. می خواستم ماشین را پارک کنم. پشت جمعیت بزرگی گیر کردم. یک شخصی را دیدم با همان هیبت و با همان قیافه و گفتم خدایا من این آدم را کجا دیدم. آمد سمت ماشینم و گفت من را می شناسی؟ گفتم خیر سرش را در ماشین کرد و یک حرف خیلی بدی به من زد. مودبانه اش این است که من همانی هستم که به تو تجاوز کردم. من آنقدر ترسیدم که زنگ زدم به دوستانم و به دروغ گفتم یک بسیجی به من گفت جا ندارد و بیخود اینجا نمانید و بروید. با دوستانم برگشتم و حاضر نبودم گوش کنم. در صورتی که صدای آقای احمدی نژاد می آمد و ما می توانستیم بشنویم که چه می گوید. اصلاً جرأت نکردم آنجا بمانیم و برگشتیم. امنیت خاطری که من الان در کانادا دارم و اینکه از قضایا گذشته، یک مقدار از بار روانی اش کاسته و تحملش را برایم آسانتر کرده. شاید به جرئت می توانم بگویم که من می خواهم بخشی اش را به دست فراموشی بسپرم. ولی قطعاً نمی شود.

۱۸. اینکه می گویم به من تجاوز شده، تجاوز چیزی است که زمانی که در موردت اتفاق می افتد به معنای واقعی تجاوز است. از کوچکترین ذره روح و روانت زجر می کشی تا بزرگترینش. هیچ وقت از درونت

پاک نمی شود، هیچ وقت آن قسمت از غرورت که جریحه دار شده درست نمی شود. هیچوقت فراموش نمی کنی که در مقابلشان برای دفاع از خودت کاری نتوانستی بکنی. هیچ وقت یادت نمی رود که چقدر ترسیدی، هیچوقت یادت نمی رود که چه الفاظ رکیکی را در موردت به کار بردند، به ناموست تعدی کردند و چیزی نمی توانستی بگویی. مجبور بودی سکوت کنی. در مورد من فقط به خاطر اینکه من یک همجنس گرا بودم این اتفاق افتاد. من می ترسیدم که پی آن گرفته شود و اثبات اینکه من یک همجنسگرا هستم کار سختی نبود فقط با یک پزشکی قانونی رفتن بود.

### اخراج از دانشگاه

۱۹. من خیلی جاهای دیگر سکوت کردم. من دانشجوی رشته برق الکترونیک بودم در استان تهران درس می خواندم. من واجد شرایط بودم و تراز قبولی لازم برای این رشته را آوردم. برق الکترونیک می توانم بگویم سخت ترین رشته در رشته های مهندسی است. من خیلی زحمت کشیدم.

۲۰. من در سال ۱۳۸۹ از دانشگاه اخراج شدم و جالب بود که در دانشگاه هیچ رابطه ای با کسی در دانشگاه نداشتم فقط به یکی از دوستانم گفته بودم که همجنسگرا هستم. واقعیت مطلب این است که دختری در دانشگاه با من آشنا شد، خیلی ابراز علاقه کرد و خیلی وقت می گذاشت و این برای من خیلی زجرآور بود چون ابداً من به یک دختر گرایش ندارم و از این که فکر کنم که یک دختر دارد به من نزدیک می شود و روی من برنامه ریزی می کند و روی من هدف مشخصی دارد می ترسم. من هیچ گرایشی به یک دختر ندارم و شاید بدم بیاید در یک سری روابط خاص بخواهم قرار بگیرم. دختر زیبایی بود، شاگرد اول کلاس بود. من دوستی بسیار صمیمی در دانشگاه داشتم. دوستم خیلی اصرار می کرد که این دختر، خیلی دختر خوبی است و تو چرا نه می گویی. ما خیلی با هم صمیمی بودیم. مثل دو تا برادر و من به او توضیح دادم که واقعیت مطلب این است که من همجنسگرا هستم و هیچ گرایشی به این خانم یا خانم دیگری ندارم و توضیحاتی در مورد مسائلی که یک همجنسگرا دارد را دادم. بر اساس توضیحاتی که خودش داد من اینطور فکر می کنم که او برای بیرون آوردن من از آن شرایط به آن دختر می گوید که فرشید همجنسگرا است و گرایشی به تو ندارد و دوست ندارد که به تو دروغ بگوید چون فکر می کند که تو صدمه می بینی و اذیت می شوی. این خانم از سر نادانی این را در دانشگاه می گوید.

۲۱. غرورش به او اجازه نمی داد که بگوید این پسر نمی خواهد با من باشد، می گوید این پسر اگر نمی خواهد با من باشد به این دلیل است که نمی تواند با من باشد و یک همجنس گرا است. چون به لفظ مردم ایران

که بسیار زشت و قبیح است " اوا خواهر" است. این موضوع به گوش حراست دانشگاه رسید. در هر دانشگاهی بچه های مذهبی و بسیجی هم وجود دارند. بسیجی های آدم فروش و پیرو خط امام وجود دارند که می روند و زیر آب شما را می زنند و این اتفاق در مورد من افتاد و حراست من را خواست و این را گفت و گفت ما شاهد داریم. چون آن دختر را خواسته بودند و گفته بودند که تو چنین حرفی را زدی. او هم گفته بود بله فلانی به من گفت.

۲۲. در جمهوری اسلامی ایران بسته به جایگاهت تنبیهت می کنند و اصلاً قبولت ندارند و زمانی که می خواهند تنبیهت کنند این طور نیست که شما را داخل یک اتاق ببرند و بگویند تو همجنسگرا هستی و محکوم به اعدامی. حتماً باید یک دلیلی داشته باشند. مخصوصاً برای جمهوری اسلامی که در این زمینه حقوق بشر را نقض می کند. همیشه دنبال یک نوع سند هستند که روی کار زشتشان سرپوش بگذارند از این خانم می پرسند و او می گوید من مستقیماً از خودش نشنیدم و فلانی گفت. آن وقت دوستم را صدا می کنند. از او سؤال می کنند. او می ترسد و می گوید که این را از خود من شنیده است. حراست من را خواست و گفت ده روز دیگر یک کمیسیون سه نفره تشکیل می شود و در مورد شما تصمیم گیری خواهد کرد چون که در مورد شما این بحث شده که شما همجنس باز هستید. من خیلی ترسیدم.

۲۳. در آن زمان من بیست و یک سال داشتم. قبلاً سه ترم در دانشگاه آزاد قشم اقتصاد خوانده بودم. چون پدرم فوت شد من دیگر آنجا نماندم و به تهران برگشتم و دو سال از درس عقب بودم. تلاشم این بود که تهران یا حومه قبول شوم که کنار خانواده ام باشم چون من فرزند اول خانواده بودم.

۲۴. به دوست پسر، مهدی، زنگ زدم و گفتم یک همچین اتفاقی برای من افتاده و گفت نگران نباش، چیزی نشده و من سعی می کنم کاری برای تو انجام دهم. ما تقریباً چهار سال بود که با هم پارتنر بودیم. من خیلی ترسیده بودم. چون من یکبار از طرف پلیس در ایران تجاوز داشتم و کلاً از آن رفتار خصمانه شان خیلی وحشت داشتم و می دانم که زمانی که می خواهند در مورد تو تصمیم بگیرند، دقیقاً مثنی آدم ابله می شوند که چیزی حالیشان نیست.

۲۵. مهدی به آقای زندی زنگ زد. آقای زندی رئیس قسمت امور فرهنگی دانشگاه بود. او دوست خیلی صمیمی دوست پسر من بود به خاطر اینکه دوست پسر من زمانی که در دانشگاه گرمسار درس می خواند ایشان استاد او بودند. او بعد هم در دانشگاه اسلامشهر رئیس امور فرهنگی شد. او با حراست آشنا بود. آدمی بود که به اصطلاح دست بُرویی در امور دانشگاه داشت و زنگ زد به او گفت فلانی را به حراست برده اند و طرف همچین چیزی گفته. آقای زندی در حراست آشنا داشته و پرسیده جریان فلانی چیست؟ و



به وی توضیح دادند. آقای زندی زنگ می زند به مهدی و می گوید که همچنین اتفاقی افتاده به فلانی بگو نزد من بیاید. من نزد او رفتم و مجبور شدم توضیح بدهم چون هیچ چاره ای نداشتم و به او اعتماد کردم چون می خواست کمکم کند. گفت بهترین حالت ممکن این است که تو الان بروی و انصراف بدهی. چون ممکن است اتفاقات بدی بیفتد. من گفتم الان تو دوره ی امتحاناتم. می خواهم امتحاناتم را بدهم. او گفت حداقل این است که اخراجت می کنند و تو نمی توانی بروی و دانشگاه دیگری درس بخوانی و اگر به مراجع بالاتر برود خیلی برایت گران تمام می شود.

۲۶. خیلی شرایط روحی ام بد بود. پس از دو یا سه روز مهدی به من گفت ساکت را جمع کن و بیا تا زمانی که نتیجه معلوم می شود در باغ ما بمان تا من بینم شرایط چه می شود. بعد ما رفتیم و دو سه روز آنجا ماندیم. بعد مادرم به من زنگ زد. گفت یک نامه از دانشگاه برایت آمده. گفت من بازش نکردم. به مادرم گفتم بازش کن. به من یک مهلت ده روزه داده بودند ولی جلسه ای که گذاشتند زودتر و تقریباً پنج شش روز بعد تشکیل شد. این جلسه در اردیبهشت و یا خرداد ۱۳۸۹ تشکیل شد. من به این جلسه رفتم و من را به همین راحتی از دانشگاه اخراج کردند.

۲۷. یکیشان از مرکز دانشگاه آزاد در خیابان پاسداران می آمد. حراستی ها لباس حراست را می پوشند. برچسبی را دارند که به لباس خود می زنند و لباس شخصی نیستند و تحت نظارت وزارت اطلاعات عمل می کنند. حراست اصولاً با دو مدل دانشجو برخورد می کند. یکی دانشجوی سیاسی است و یکی دانشجویهای هستند که در انجمن اسلامی هستند که کارهای دینی و فرهنگی بر علیه جمهوری اسلامی می کنند. حراست با بچه هایی که کاری به کار دیگری ندارند کار ندارد و یا دانشجویی نهایتاً اگر با دختری باشد شخصی که در دفتر حراست است با شما کاری ندارد و فقط ماموران دون پایه ممکن است او را مورد بازخواست قرار دهند.

۲۸. جلسه نیم ساعت طول کشید. با الفاظ زشت و لحن بد با من برخورد کردند و گفتند ما می توانستیم بدتر از این در مورد تو انجام دهیم. شکل جلسه ابداً رسمی نبود. هیچ ادله درستی برای اثباتش نداشتند. نه شاهد عینی وجود داشت که من این کار را می کنم، نه چند نفر شاهد وجود داشت که من خودم به آنها گفته باشم. من به یک نفر گفتم، او رفته و به یک نفر دیگر گفته و به یک شکل بچه گانه ای همه جا پیچیده بود. کسی از من سئوالی نکرد.

۲۹. الفاظ زشت و زننده ای در مورد من به کار بردند و گفتند ما می توانستیم با تو بسیار بدتر رفتار کنیم. به زعم خودشان خیلی به من لطف کردند که من را اخراج کردند. آن دو نفر که به عنوان شاهد از آنها

صحبت شده بود لزومی نداشت حضور داشته باشند. چون از آنها سوال شده بود و آنها تایید کرده بودند. آنها امضاء کرده بودند که من خودم گفتم. من به خوبی یادم است که دهم تیرماه ۱۳۸۹ نامه اخراجی من در خانه مان آمد. این پروسه حدود یک ماه طول کشید. زمانی که برای من نامه آمده بود از این عبارت استفاده شده بود: "منافات با شئون اسلامی در دانشگاه". این منافات با شئون اسلامی می تواند از موی به قول آنها "دفرمه" تا زشت ترین و شنیع ترین کارها در محیط دانشگاه را شامل شود. اصلاً مشخص نبود من جزء کدام بند حساب می شوم. چند بار باید از قبل به من تذکر می دادند. چون شما باید یک پیشینه ای در مورد یک کار داشته باشد تا محکوم شوید.

۳۰. تاریخ دهم تیرماه ۱۳۸۹ خوب یادم است چرا که همان روز صبح بینی ام را عمل کردم. هنگامی که به منزل رسیدم هنوز تحت تاثیر داروی بیهوشی بودم. نامه ای در قسمت در جعبه ی تقسیم کنتز دیدم. گنج بودم. وقتی اسم خودم را روی نامه دیدم آن را برداشتم و به خانه آوردم و بعد از یک هفته که حال خوب شد و هوش و حواسم سر جایش آمد، یادم آمد که یک روزی یک نامه ای را یک جا دیدم و بعد از یک هفته نامه را پیدا کردم. من در روز ۱۷ تیر ۱۳۸۹ این نامه را دیدم. من اخراج شدم که این خود یک نوع تبعیض بود.

۳۱. یکی از ساده ترین حق هایی که می شود برای یک انسان و جوان شهروند یک کشور که آنجا زندگی می کند و تابعیت آن کشور را دارد، حق درس خواندن است. این حق به انواع و اقسام مختلف از جوان های ما گرفته می شود. چه جوان هایی که در جریانات سیاسی سال ۸۸ قرار گرفتند و خیلی از آنها از دانشگاه اخراج شدند و خیلی هایشان کشته شدند، زندانی شدند و تجاوز به آنها یک بحث است. خیلی ها هم از دانشگاه اخراج شدند، خیلی از جوان های ما از محیط کاری شان اخراج شدند. و این در مورد ما همجنسگرایان هم اتفاق می افتد.

۳۲. بعد از اخراج سعی نکردم که وارد دانشگاه دیگری بشوم. واقعیت این است که برای من اتفاقات زیادی افتاده بود. من از سال ۸۶-۸۵ می خواستم از ایران بیایم. چون که واقعاً خسته شده بودم.

### تبعیض شغلی و اجتماعی بر علیه همجنسگرایان

۳۳. دوست من که اسمش علی در سمنان استاد دانشگاه است. یادم است که یک روزی حراست دانشگاه سمنان ایشان را می خواهد و به وی می گوید چرا تو هیچ وقت در نماز شرکت نمی کنی؟ در جواب می گوید که من در خانه می خوانم. سر این قضیه برای او مشکل درست کردند و پرونده او را بازبینی کردند و معافیت

سربازی ایشان را که به خاطر همجنس گرایی بوده را مورد بررسی قرار می دهند. معافیت سربازی کد مشخصی دارد. ولی در آن کد روانی یک کد مشخصی دارد. مثلاً اگر ده رقم است دو رقم آخرش مشخص می کند که مربوط به چه قسمتی می شود. معافیت او را چک می کنند و به دلیل اینکه معافیت او به دلیل همجنسگرایی است و به دلیل اینکه یک آدم مشکل دار است، او که استاد دانشگاه بود اخراج شد. سنش هم زیاد نبود حدود ۳۳-۳۴ سالش بود و آدم موفق بود و تمام زندگی اش را به سمنان منتقل کرده بود، قبلاً در تهران زندگی می کرد. می خواهم بگویم تبعیضات زیادی از این دست وجود دارد.

۳۴. در ایران به عنوان یک همجنسگرا خیلی اذیت شدم، مخصوصاً از سمت خانواده. برادرم فهمید من همجنسگرا هستم. ما با هم درگیر شدیم. من را با چاقو زد. مادرم من را از خانه بیرون کرد.

۳۵. بعد از چاقو خوردن به بیمارستان نرفتم. دفتر کمیساریای عالی پناهندگان در ترکیه از من سوال کرد که چرا پس از ضرب و شتم توسط برادرم از او شکایت نکرده ام.. گفتم اگر من به بیمارستان می رفتم یا شکایت می کردم و از من سؤال می شد که چه کسی زد، باید می گفتم برادرم زد. در دادگاه علیه برادرم اقامه دعوی می کردم و فکر کنید اگر برادر من در دادگاه می گفت برادر من همجنسگراست چه اتفاقی برای من می افتاد؟ چشم من کامل سیاه شده بود و تقریباً ۲۴ ساعت یک لخته خون جلوی چشمم را گرفته بود و وضعیتیم به شدت وخیم بود.

۳۶. من یک دکتری به نام شهرام می شناختم. یک دکتر عمومی بود. من پیش ایشان رفتم چون من از بچگی پیش ایشان می رفتم. گفتم در خانه با برادرم دعوایم شده. برایم یک مقدار پانسمان کرد و بخیه نزد. گفت بخیه جایش می ماند و کرمی به من داد و گفت مصرف کن که جایش کمتر بماند و به مرور جایش رفت. این موضوع در اردیبهشت ۸۵ اتفاق افتاد. تازه پدرم فوت شده بود. مادرم بعد از اینکه فهمید من همجنسگرا هستم من را از خانه بیرون کرد. پیش خاله ام رفتم. خاله هایم سنشان کم است و به من سنشان نزدیک است. با یکی از خاله هایم خیلی دوستم و ایشان می دانستند که من همجنسگرا هستم. رفتم پیش او با وی کلی صحبت کردم و با مادرم کلی صحبت کرد. ما یک مدت پیش یک روانپزشک می رفتیم. دکتر به مادرم گفت که بچه ی شما همجنسگرا است و اذیتش نکنید.

۳۷. روانپزشکی که من پیش او رفتم گفت اگر قرار باشد حق را به یکی از شما بدهم، به عنوان یک انسان ایرانی و به عنوان یک پدر حق را به مادرت می دهم، ولی اگر قرار باشد به عنوان یک دکتر نظر بدهم مجبورم حق را به تو بدهم. یعنی او هم به عنوان یک دکتر مجبور بود به من کمک کند، یعنی دکتری که اینقدر درس خوانده بود متوجه نبود که من به عنوان یک انسان از حقوقی برخوردار هستم. چگونه می توانی

این حق را برای مادر من قائل شوی؟ مادر من چه حقی دارد؟ این من هستم که ترجیح می دهم که همخواب من یک مرد باشد و ترجیح می دهم آن شخصی که می گویم دوستت دارم یک مرد باشد. پس مادر من هیچ حقی ندارد که تصمیم بگیرد من با چه کسی باشم و با چه کسی نباشم. پس تو به عنوان یک دکتر چگونه این حق را می دهی. تویی که سال ها درس خواندی؟ یعنی حتی دکترها هم این فرق را قایل می شوند. فرق آنچنانی نمی کند. من تبعیض زیادی را در خانواده متحمل شدم. الفاظ بسیار بدی در مورد من به کار برده شد.

۳۸. خانواده ام به کسی گزارش ندادند. علتش را نمی دانم. ولی فکر می کنم مادرم می ترسید از اینکه بلایی سرم بیاید. بالاخره آن حس مادریش هم وجود دارد. همان طور که آن دکتر متوجه نوع نگرشش نبود مادر من هم متوجه نوع نگرشش نبود. چون اگر می خواست در جایگاه احقاق حق قرار بگیرد که الان حق با کیست، می بایست حق را به من می داد. یک انسان آزاده و بالغ خودش باید تصمیم بگیرد. حتی اگر یک مسیری را دارد اشتباه می رود خودش می فهمد و بر می گردد. ساده ترینش این است.

### زندگی یک همجنسگرا در جمهوری اسلامی ایران

۳۹. از زمانی که شما می فهمید همجنسگرا هستید، یا زیر شاخه ای از مجموعه ی دگر باش ها، می دانید که در مورد شما تبعیض وجود دارد. یکی از تبعیضات این است که تو حق نداری به عنوان یک انسان حضور پیدا کنی. یعنی این حق را از تو می گیرند چرا که می دانی اگر این حق را بگویی ممکن است اتفاقات بدی برایت بیفتد، چه از سمت خانواده، چه از سمت اجتماع، چه از سمت حکومتی که در کشورت است، چه از سمت دوست هایت، چه از سمت محل کارت، همه جا ممکن است این تبعیضات وجود داشته باشد. قاعدتاً آنچه که من دیدم و تجربه کردم همیشه وجود داشته است. بزرگترین تبعیض این است که تو در خفقان زندگی می کنی، نمی توانی بگویی چه کسی هستی، چه می خواهی، عقیده ات چیست، گرایش جنسیت چیست و این خود اولین تبعیض است. تبعیضات دیگری هم وجود دارد، مثل تفاوت هایی که پدر و مادران بین تو و بقیه فرزندان شان قائل می شوند.

۴۰. به عنوان یک دگرباش حکومت جمهوری اسلامی ایران هم در مورد تو تبعیضاتی قائل می شود. این تبعیض ها در جامعه هم وجود دارد و ممکن است آدم هایی دید بدی به تو پیدا کنند، ممکن است بخواهند از تو سوء استفاده بکنند، می تواند سوء استفاده ی جنسی باشد سوء استفاده ی رفتاری باشد و هر چیز دیگری. اینها همه تبعیض است که شکل می گیرد و هر چقدر بزرگتر می شوی این تبعیضات بیشتر و بزرگتر و شکلش متفاوت تر و برایت ثقیل تر می شود. حداقل تا زمانی که در ایران هستی این تبعیضات ادامه

خواهد داشت. وقتی به ترکیه آمدم هم این تبعیضات را می دیدم چون که فرهنگ مردم ترکیه به فرهنگ مردم ایران نزدیک است. یک بافت سنتی مذهبی همراه یک سری تفکرات که تعریفی خاص از مرد بودن دارد. این تبعیضات وجود دارد حتی وقتی به کانادا هم می رسی این تبعیضات وجود دارد، اما تبعیضات بسیار کمتر است به دلیل این که قانون، بر عکس ایران، از تو حمایت می کند.

۴۱. بزرگترین تبعیضی که در ایران وجود دارد این است که می گویند قانون طبق شرع اسلام است و در مورد همجنسگرایان حکم آمده است. اول از همه باید گفت که چرا در این مورد باید حکم وجود داشته باشد. حالا که حکم وجود دارد، اگر یک جامعه ای نمی پذیرد، این صلاحیت را چه کسی تعیین می کند که چه کسی چیزی را بپذیرد و یا نپذیرد؟ چون خیلی چیزها در ایران هستند که من به عنوان دگر باش اصلاً قبولشان ندارم ولی مجبورم که آن را بپذیرم، چون حالا یا من صلاحیتش را ندارم یا این بخشی می شود از حقوق انسانی آدم های دیگر که آن را می خواهند. اولین تبعیض و اولین مشکل من به عنوان یک دگرباش در ایران این است که قانونی که من آن را قبول ندارم می گوید که من باید بمیرم چون کسی هستم که از لحاظ جنسی، عاطفی و روانی، و یا حتی به خاطر وابستگی مالی یا هر چیز دیگری به یک همجنس خودم گرایش دارم.

۴۲. اگر اسلام این را می گوید اصلاً ممکن است من آن دین را قبول نداشته باشم. تا زمانی که من آن دین را قبول ندارم، اصولاً لزومی ندارد که قوانین آن دین در مورد من اجرا شود. این بزرگترین تبعیض است که حق طبیعی زندگی را از تو می گیرد. در این راستا حق های دیگری هم از تو گرفته می شود هرچه دست آنها بازتر باشد حق های بیشتری را از تو می گیرند. یعنی اگر طرف مقابلت قاضی دادگاه باشد، حق زندگی را از تو می گیرد و اگر طرف مقابلت پلیس یا رئیس دانشگاه باشد، از دانشگاه اخراجت می کنند و پلیس ممکن است از تو رشوه بخواهد یا به تو تجاوز کند و اگر هم حریفیت نشود ممکن است دوباره به قاضی دادگاه ارجاعت بدهد و او حق زندگی را از تو بگیرد.

۴۳. من نتوانستم از خودم دفاع بکنم چون که یک همجنسگرا بودم. من نتوانستم شاید در مقابل برادرم ایستادگی کنم به خاطر اینکه همجنس گرا بودم. من شاید در بسیاری از سال های زندگی ام احساس عذاب وجدان داشتم از اینکه یک همجنس گرا بودم از اینکه کاش من این جور نبودم. چرا یک انسان باید فکر کند که کاش من اینجوری نبودم؟ خیلی دردناک تر از این است که شما جلوی آینه باستید و بگویید کاش بینی من کوچک تر از این بود. ولی خیلی بد است که تو خودت را قبول نداشته باشی و تو هم بروی کنار دیگران در مقابل خودت بایستی. همه اینها تبعیض است. خیلی دردناک است که تو واقعاً قبول کنی که شلقت بزندی و اعدامت نکنند. خیلی دردناک است که قبول کنی که به زور هم بستر کسی بشوی ولی تو

را نکشد. خیلی دردناک است که کسی که نمی دانی چه کسی است با تو سکس کند آن هم بدون کاندوم.  
اینها خیلی چیزهای وحشتناکی است.